گفتگوی ۲ شوال ۱۴۲۷ (۱۳۸۵/۸/۳)

با حضرت حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه ارواحنا فداه

این گفت و گو بنا به درخواست بعضی از فقرا و دوستان به مناسبت شایعاتی که اخیراً در مورد زندگی ایشان از جانب مخالفان عنوان می‌شود در سوم آبان سال ۱۳۸۵ برابر با دوم شوّال ۱۴۲۷ انجام شده است.

س: درباره جنابعالی با اینکه هم از جنبه عرفانی و هم از جنبه علمی و اجتماعی از شخصیت‌های مورد توجّه بوده‌اید کمتر مطلبی نوشته یا گفته شده، علّت آن چیست؟

ج: من اصولاً از اینکه مطالبی را در مورد زندگی خودم بگویم و شرح حال خود را بنویسم، همواره احتراز کرده‌ام کما اینکه کمتر می‌بینید چیزی گفته باشم. معذلک چون شما سؤالاتی کردید که این سؤالات ممکن است همان‌هایی باشد که کسانی را دچار ابهام و احتمالاً وسوسه بکند، به طور مجمل جواب می‌دهم ولی سعی می‌کنم جنبه اطلاع‌رسانی داشته باشد نه تعریف از خود.

س: ممکن است مختصری از ایام کودکی و جوانی و تحصیلات خود را بیان کنید.

ج: در سال ۱۳۰۶ شمسی در بیدخت گناباد در خانواده‌ای روستایی که تا چندین نسل همه به علم و عرفان مشهور بوده‌اند، به دنیا آمدم. تحصیلات اوّلیه را در مکتب‌خانه نزد معلّمان محلّی و تحت‌نظر پدر بزرگوارم خواندم و تا سال پنجم دبستان در گناباد بودم و سال ششم به تهران آمدم. در تمام ایام تحصیل از دبستان تا دانشکده شاگرد فعّال و علاقه‌مندی بودم. چنان‌که در کلاس ششم ادبی در دبیرستان علمیه در تهران شاگرد اوّل شدم و به همین مناسبت حتّی جایزه‌ای هم از مرحوم پدرم رحمةاللّه علیه دریافت کردم. در همین ایام تحصیلات اوّلیه با علوم قدیمه آشنا شدم و مثلاً هیئت قدیم را نزد پدرم خواندم.

س: تحصیلات عالی خود را چگونه طی کردید؟

ج: تحصیلاتم تا حد لیسانس در ایران، در دانشگاه تهران، دانشکده حقوق، بود و بعد هم وارد خدمت دادگستری شدم. در دانشگاه بجز دروس متداول حقوقی، نزد اساتید بزرگ آنجا مرحوم استاد شهابی، استاد مشکات، استاد سنگلجی و مرحوم استاد همائی کتاب‌های فقهی و اصولی اسلامی را خواندم. بعداً هم نزد برادر بزرگوارم حضرت رضاعلیشاه مباحثه می‌کردم و قسمت‌های عمده‌ای از شرایع الاسلام و شرح لمعه را تلمّذ کردم. پس از چند سال خدمت در دادگستری به تقاضای شخصی منتظر خدمت شدم و حقوق مختصر منتظر خدمتی را دریافت می‌کردم و با همان حقوق مختصر برای تحصیلات عالی به اروپا

رفتم و سه سال در پاریس زندگی می‌کردم تا اینکه مدرک دکترا به دست آوردم. بعد از اخذ دکترا به مملکت برگشتم و به شغل قضایی در تهران مشغول شدم.

س: جنابعالی نزد عدّه‌ای به فعّالیت‌های اجتماعی مشهور هستید، لطفاً سوابق دخالت در امور اجتماعی خود را بفرمایید.

ج: از همان اوّل خدمت در دادگستری و حتّی در اواخر دوران تحصیل در دانشکده حقوق تهران در امور اجتماعی دخالت می‌کردم. هرگز در این زمینه مرحوم پدرم، رحمةاللّه علیه، که اوّلین مرشد معنوی من بودند، به من امری نفرمودند، نه نفیاً و نه اثباتاً؛ البتّه ایشان از فعّالیت هایم اطّلاع داشتند و به‌خوبی می‌دانستند که اگر دستوری بدهند فوراً اطاعت می‌کنم ولی در این‌باره هیچ امری نکردند. این که ایشان من را در تصمیمات شخصی آزاد گذاشته بودند، همین به‌صورت الهام در من بود که در این قبیل امور که به تشخیص فردی مربوط می‌شود باید به عقل انسانی مراجعه کرد. چنان‌که در اعلامیه اوّلی که در منصب ارشاد فقری، خطاب به آقایان و خانم‌های فقرا بیان کردم، متذکّر شدم که مسلک درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش‌ها آزادند مثل هر شهروندی بنابر تشخیص خودشان در این امور تصمیم بگیرند و دخالت کنند. البتّه این دستورالعمل را در اعلامیه‌های بعدی و سؤالاتی که در طیّ این سال‌ها در این‌باره عنوان شده، بیشتر تشریح کردم. به این معنی که گفتم هیچ کس به عنوان اینکه مکتب درویشی می‌گوید این کار را بکن یا این کار را نکن، در این انتخابات شرکت بکن یا نکن و به فلان کس رأی بده یا نده، نباید در این قبیل امور اجتماعی اظهارنظر یا عمل کند ولی درویش‌ها شخصاً باید مثل یک شهروند معمولی البتّه با آن عقل الهی و با آن تربیت فقری که یافته‌اند، تصمیم بگیرند که کدام راه به نفع مملکت و منطبق با تعالیم اسلام است و آن وقت تصمیم خود را اجرا کنند. و این روش همیشه در سلسله ما بوده است کما اینکه در زمان جناب سلطان‌علیشاه، همان‌طور که در کتاب نابغه علم و عرفان مذکور است، کسی از ایشان پرسیده بود شما طرفدار مشروطه خواهانید یا گروه مقابلشان. ایشان جواب داده بودند که ما یک نفر زارعیم و معنای مشروطه یا استبداد را نمی‌دانیم ولی تردیدی نیست که باید حکومتی داشته باشیم. در جای دیگر وقتی که محمّدعلیشاه در خیال انحلال و انهدام مجلس بود، ایشان به دنبال ناراحتی اهالی گناباد و تظلّم‌خواهی و شکایت به آن جناب، نامه‌ای به این مضمون به بعضی حکّام مملکت نوشته و متذکّر می‌شوند که: «امروز صلاح آن دولت و مملکت و رعیت در همراهی مجلس است و با این وضع که پیش آمده است، صلاحِ مخالفت نیست». بنابراین به موقع اگر کسانی با ایشان می‌خواستند مشورت بکنند، نظر خود را به عنوان نظر شخصی و نه نظر طریقه درویشی اعلام می‌کردند. نمونه دیگر آن در کتاب ولایت‌نامه است که بر نحوه اداره حکومت در زمان خود ایراد می‌گیرند و به تندی انتقاد می‌کنند. بدین قرار همواره در تمام ایام اشخاصی با سبک‌ها و سلیقه‌های مختلف سیاسی در داخل طریقه فقر و درویشی بودند. چنان‌که باز در همان زمانِ قطبیت حضرت سلطان‌علیشاه دو برادر یکی مرحوم اعتمادالتّولیه که با دربار قاجار ارتباط داشته و یکی مرحوم معتمدالتّولیه که مشروطه‌خواه بود با وجود داشتن اختلاف نظر سیاسی، در مجالس فقری کنار هم و شانه به شانه می‌نشستند و آن انس و محبّت انسانی و شرافت فقری که در همه‌شان بود، اینها را به هم نزدیک می‌کرد.

س: از چه زمانی وارد در طریقه درویشی و سلوک الی‌اللّه شدید؟

ج: آشنایی با عرفان در خانواده ما به اقتضای مقام عرفانی اجداد و پدر بزرگوارم مسأله‌ای بود که از همان سنین تشخیص و تمییز عقلی اجمالاً حاصل می‌شد. من هم که در این فضای معنوی رشد کرده بودم، مجذوب آن شده بودم و چندین سال بود که خدمت حضرت آقای صالحعلیشاه اظهار طلب می‌کردم تا اینکه در سال ۱۳۳۱ شمسی به دلالت مرحوم برادرم جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده در بیدختِ گناباد مشرّف شدم. و از همان زمان تا سال ۱۳۴۵ شمسی که پدر بزرگوارم رحلت کردند و حدود چهل سالگی من بود و معمولاً در این سنّ، شخص از حیث فکری شکل می‌یابد، به ایشان ارادت داشتم و همان‌طور که در کتاب یادنامه صالح نوشته‌ام هیچ سخنی را بدون اینکه خودم عقلاً به صحّت آن وقوف یابم، قبول نمی‌کردم مگر آنچه ایشان می‌فرمودند. چون معتقد بودم که ایشان در مقامی بودند که می‌توانستند بگویند: اِنّی اَعلمُ مِن اللّه ما لا تعلمون. و البتّه در این راه ضرر نکردم و هیچ‌گاه خلاف آن بر من ثابت نشد. پس از رحلت حضرت صالحعلیشاه نیز صبح روز بعد از شبی که فرمان برادر بزرگوارم حضرت آقای رضاعلیشاه قرائت شد با ایشان تجدید عهد کردم و در ارادت و محبّت من به ایشان هیچ خللی ایجاد نشد و همواره مورد لطف و طرف مشاورت ایشان بودم. حتّی در ایامی که مرحوم آقای رضاعلیشاه به دلیل احتمال بروز بعضی فشارها در منزلی در خفا بودند، مرحوم آقای حاج علی تابنده را چند بار فرستادند که من را پیش ایشان ببرند. بعدها یک بار که از آن ایام در مجلسی سخنی از منزل مذکور به میان آمد، مرحوم آقای رضاعلیشاه به من فرمودند که در همان منزلی که بودم و تو خودت چند بار آنجا آمدی. من گفتم: من آدرس آنجا را نمی‌دانم. فرمودند: تو خودت آمدی به آنجا، چطور آدرس آن را نمی‌دانی؟ در پاسخ گفتم من هر وقت که آنجا می‌آمدم سرم را پایین می‌انداختم که نبینم به کجا می‌روم. برای اینکه اگر معاندین خواستند با هر وسیله‌ای از من آدرس شما را بگیرند، ندانم که به آنها بگویم. بنابراین در تمام این مدّت در ظلّ عنایت و محبّت پدر و برادر بودم و حتّی مرحوم آقای رضاعلیشاه چند بار به من محبّت کرده و می‌خواستند برایم اجازات طریقتی و مناصب فقری از جمله هدایت و دستگیری طالبین را صادر فرمایند و توسّط بزرگان فامیل از جمله مرحوم حاج آقای سلطانپور پیغام داده بودند که من خدمتی را در فقر و درویشی قبول کنم ولی من از ایشان خواهش کردم و اجازه گرفتم که این خدمات را قبول نکنم و حتّی بعداً هم که مرحوم آقای محبوبعلیشاه همین مطلب را در مورد جانشینی خود فرمودند، من گفتم: «اگر امر است که ناچارم به دلیل ارادت فقری اطاعت کنم و محتاج به اصرار نیست ولی اگر رضایت من را می‌خواهید، من راضی نیستم. اگر آزاد باشم و بار دیگران را به دوش نگیرم، برایم بهتر است.» ایشان گفتند: نه رضایت تو را می‌خواهیم. بعد هم که به اصرارشان جانشینی ایشان را قبول کردم برای این بود که فرمودند من برای بعد از خودم نگرانم و می‌خواهم کسی باشد که این نگرانی را نداشته باشم و خواست الهی این است که شما این وظیفه و خدمت معنوی را قبول کنید. من به این جهت قبول کردم و گفتم فقط به خاطر رفع نگرانی شما می‌پذیرم و الّا تفاوت سنّی من و شما زیاد است، شما متولّد سال ۱۳۲۴ و من متولّد سال ۱۳۰۶ هستم و هجده‌سال تفاوت خود به اندازه یک نسل است، مسلّماً قواعد طبیعی اقتضاء می‌کند که من قبل از شما بروم. من این امر را قبول کردم ولی از ایشان خواهش کردم که این مسأله را محرمانه نگه دارند و این را هم اضافه کردم که فرامینی که شما می‌نویسید محرمانه باشد تا در مجلس ترحیمی که برای من خواهید گرفت، بفرمایید این اجازات را بخوانند. از این‌رو ایشان اجازات نماز و دستگیری و فرمان جانشینی من را به طریقی نوشتند که فقط عدّه کمی از آن اطّلاع داشتند و البتّه بعضی‌ها هم حدسیاتی می‌زدند، یعنی بدون اینکه به آنان صراحتاً گفته شود، خبر داشتند. تا بعد که رحلت ایشان واقع شد و فرمان‌ها خوانده شد. البتّه علاوه بر فرمان صریح جانشینی تلگراف‌هایی را نیز به آقایان مشایخ به منظور تأکید جانشینی نوشته و نزد یکی از فقرا به امانت گذاشته بودند که بعداً معلوم شد. بنابراین جانشینی مقام حضرت محبوبعلیشاه به قول بعضی مخالفان از قضای اتّفاقات نبود

بلکه به واسطه نظر عنایت و لطفی بود که سابقه آن از سه قطب بزرگوار اخیر سلسله به اینجانب می‌رسد و تشخیصی است که آنها دادند که نتیجه‌اش این شد که آقای محبوب‌علیشاه به بصیرت قلبی خویش فرمان جانشینی عرفانی برای من نوشتند.

س: با توجّه به اینکه غالباً به غلط تصوّر می‌شود تربیت و سلوک عرفانی ربطی به روابط اجتماعی ندارد، شما در زندگی اجتماعی خود چگونه این دو را با هم جمع کرده‌اید؟

ج: من در وزارت دادگستری مشاغل مختلفی از ریاست تا قضاوت داشته‌ام و الحمدللّه در همه این مشاغل سعی کردم رفتارم منطبق با شریعت و دستورات عرفانی و انصاف و عقل، باشد. لذا در دورانی که به اصطلاح خودم، اظهار مسلمانی مالیات داشت، یعنی زمان محمّدرضا شاه، مرا به مسلمان معتقد بودن در دادگستری می‌شناختند و حتّی در محیط کار بسیاری اوقات کسانی که سؤالاتی اخلاقی - اسلامی داشتند از من می‌پرسیدند. براساس این رفتار و گفتار دینی عرفانی، کارمندان و قضات دادگستری اضافه بر موقعیت شغلی که داشته‌ام، به من محبّت و احترام خاصّی داشتند. در تمام این مدّت همچنان به مطالعات و تحقیقات اسلامی و عرفانی می‌پرداختم. منتها چون این مطالعات را برای درک و فهم خودم و در جهت تکامل معنوی و معرفتی خویش انجام می‌دادم هرگز به دنبال این نبودم که مقاله یا کتاب عرفانی بنویسم. و اصولاً در هر موضوعی هرچه نوشته یا ترجمه کرده‌ام و اکنون قسمتی از آنها به صورت دو کتاب مجموعه مقالات حقوقی و اجتماعی و مجموعه مقالات فقهی و اجتماعی چاپ شده است، برحسب این بوده که در وقایعی که پیش می‌آمد یا مسائلی که با آن مواجه می‌شدم و من هم نظری داشتم، احساس می‌کردم که باید اظهارنظر کنم. درحقیقت خود را به نحوی مکلّف به این کار می‌دیدم امّا در مسائل عرفانی از آنجا که خود را مسؤول و مکلّف نمی‌دیدم، مطلبی ننوشتم. با این حال در همان دو مجموعه مقالات نیز همواره از منظر عرفانی خود به مسائل نگریسته‌ام. درواقع این منظر عرفانی در نهان‌خانه جان من همواره بوده است. بدین قرار متأسّفانه یادداشت‌هایی از آن مطالعات و تحقیقات عرفانی فراهم نکردم کماینکه الآن هم که به اقتضای زمان از متون عرفانی نقل می‌کنم، گاه نمی‌دانم از چه کتابی است و امیدوارم که بتوانم بعداً مرجع آن‌ها را پیدا کنم.

س: زندگی اجتماعی و فعّالیت‌های سیاسی جنابعالی مشهودتر از زندگی عرفانی‌تان بوده است، ایا چنین است؟

ج: می‌خواهم پاسخی را که به یک نفر از دوستان دادگستری خود که با سوابق سیاسی‌ام آشنا بود، دادم در اینجا تکرار کنم. در سفری که در سمت قطبیت سلسله برای دیدار فقرا هفت، هشت سال پیش به اروپا رفتم، شخص مذکور از من پرسید شما با آن همه فعّالیت‌های سیاسی و مقام‌های مهمی که در وزارتخانه دادگستری و ارشاد داشتید، حالا چرا در امور اجتماعی دخالت نمی‌کنید و به جایش مشغول به امور عرفانی و درویشی شده‌اید؟ گفتم که من نه اینکه آن وقت‌ها درویش نبودم. درویشی یک مکتب، یک طریقه و طرز فکر دینی است؛ آن یک مکتب اخلاقی مذهبی به عنوان ستون اسلام است. لذا همه کسانی که می‌گویند مسلمان هستیم باید از آن مطّلع باشند و بعضی‌ها هم عامل به آن باشند. من هم در آن

موقع در هر مقام و موقعیت اجتماعی که بودم در این مکتب بودم. ولی در همان مکتبی که روزگاری شاگرد بودم اینک در همان مکتب به استادی رسیدم و اقتضای مقام استادی هم همین است که استاد بیش از همه چیز به تربیت معنوی شاگردانش بپردازد. بنابراین من از آن روز که به دست مبارک حضرت صالح‌علیشاه در حدود پنجاه و چند سال پیش مشرّف شدم همواره در نظر و عمل اهل این طریقه بودم و شاکله ذهنی و ملاک و میزان معنوی سنجش اعمالم همواره همین بوده است. ولی امور معنوی به‌گونه‌ای نیست که قابل بیان باشد یا اینکه همگان متوجّه آن شوند.

س: در دوران اشتغال به امور اجتماعی و تصدّی مشاغل اداری ارتباط جنابعالی با خانواده‌تان چگونه بود؟

ج: در تمام این مدّت اشتغال در دادگستری و پرداختن به امور اجتماعی مورد محبّت و مشاورت پدر، برادران و سایر اقوام و درواقع وکیل مدافع آنها در دستگاه‌های اداری بوده‌ام و هرگز هیچ‌کدام به من بی‌محبّتی نداشتند کمااینکه از مرحوم حاج آقای سلطانپور، دایی من، که مدّتی از دست اشرار متواری و در تهران منزل ما بودند، با کمال محبّت و افتخار پذیرایی می‌کردم. و حتّی برای اینکه این توهّم ایجاد نشود که من به دلیل مشاغل قضایی و اجتماعی از فامیل جدا شده‌ام بعد از آن که در سال ۱۳۵۷ در حکومت مرحوم مهندس بزرگان معاون وزارت ارشاد ملّی (بعداً ارشاد اسلامی) شدم، در تعطیلات نوروز ۱۳۵۸ به قصد زیارت قبور بزرگان و اجدادم و دیدار مادر و صله رحم و همچنین اظهار ارادت و دیدار مرحوم برادرم حضرت رضاعلیشاه به بیدخت رفتم و چند روز تمام در بیدخت بودم.

س: ایا پس از بازنشستگی از فعّالیت اجتماعی دست کشیدید؟

ج: بلافاصله پس از بازنشستگی خود تقاضای پروانه وکالت کردم و در فاصله کوتاهی ظرف دو هفته پروانه من صادر شد. و حتّی رئیس کانون وکلا بعد از آن‌که پروانه صادر شد، وقتی که قرار بود سوگند وکالت بخورم، اظهار خوشحالی و محبّت کرد از اینکه من به سلک وکلا درآمده‌ام و به قول خودش باعث وزن شغل وکالت می‌شوم و حتّی به من پیشنهاد و خواهش کرد و گفت: از دوستان خودت هر کسی را معرّفی کنی ما ظرف یک هفته می‌توانیم به او پروانه وکالت بدهیم. در تمام دوران وکالت هم، هرگز نظر مادی نداشتم. از کسانی که موکّل من بودند، اگر امکان داشت، می‌توانید این مطلب را بپرسید. معمولاً من اوّل خودم پرونده دادگستری را می‌دیدم بعد وکالت را قبول می‌کردم و هرگز، برخلاف آنچه اخیراً در یکی از سایت‌ها نوشته‌اند، در کار خویش درنماندم برای اینکه الحمدللّه برادران من و به‌خصوص حضرت رضاعلیشاه در رأسشان و دیگر اعضای خانواده به من محبّت بسیار داشتند. و هرگز هم پروانه وکالت من لغو نشد. حتّی اکنون هم این پروانه به قوّت خود باقی است منتها چون متأسّفانه وضع عمومی دادگستری خوب نبود من از سال ۱۳۷۴ یا ۱۳۷۵ اصلاً دیگر وکالتی را قبول نکردم. برای اینکه به قول یکی از مدیران دفاتر که می‌گفت آمدن امثال شما به این عدلیه و دادگاه‌ها، کسر شأن شماست، دیگر آن محیط برایم قابل تحمّل نبود. البتّه بعد از فوت مرحوم آقای محبوب‌علیشاه و با انتصاب من به مقام قطبیت سلسله، از جانب ایشان به مناسبت اشتغال جدید که تمام وقت را دربرمی‌گرفت، اصلاً دیگر دنبال کار وکالت نرفتم.

س: با توجّه به سوابق اجتماعی و سیاسی جنابعالی قبل و بعد از انقلاب که تصوّر می‌کنم حداقلّ حدود چهل سال از عمر شما را در برگرفته باشد، اکنون نظرتان نسبت به نظام جمهوری اسلامی چیست؟

ج: من هرگز با نظامی مبتنی بر واقعیت دموکراسی اسلامی مخالف و نسبت به آن معاند نبوده‌ام و حتّی به این امید خودم را خادم چنین نظامی می‌دانستم و کوشش فراوانی در این راه کرده‌ام که مثلاً می‌توانم از یکی از آنها یاد کنم. چند سال قبل از انقلاب آقای ایت‌اللّه طاهری را به مناسبت یک سلسله سخنرانی تبعید کرده بودند. ایشان به من وکالت دادند. در دادگاه گفتم مطالبی را که ایشان گفته‌اند، اگر اینها جرم است من هم کلّیه این مطالب را قبول دارم و فقط برای احتراز از طولانی بودن دادگستری آنها را تکرار نمی‌کنم. درباره این نظام وقتی با یکی از مسؤولان حکومتی که هنوز سمتی دارد گفتگو می‌کردم، گفتم که من با نظامی مبتنی بر اسلام هرگز مخالف نبوده و نیستم و نخواهم بود. یک مسلمان نمی‌تواند با یک نظام اگر اسلامی باشد مخالف باشد ولی مخالفت من در بعضی موارد بر طرز مدیریت است که موجب می‌شود مردم از اسلام گریزان شوند (و موجب می‌شود که مثلاً آقای پاپ فعلی - ان‌شاءاللّه از روی سادگی و جهل - دین اسلام را دین ترور بخواند). در تمام دورانی هم که فعّالیت اجتماعی می‌کردم هرگز از عنوان تصوّف استفاده نکردم و هرگز با اعتقاد تامّی که به تصوّف داشتم نامی از آن نبردم. چرا که می‌خواستم که اگر گفتار و کردارم درست است، بدان واسطه و بدون اظهار به تصوّف، معرّف آن باشم و اگر نادرست است که موجب بدنامی تصوّف نشوم. چنان‌که چندین سال قبل در یک مجلس سخنرانی که خیلی دوستانه بود ناطق که مرد فهمیده و روشنی هم بود اندکی از تصوّف به عنوان صوفی‌گری، عزلت و کناره‌گیری، بدگویی کرد. بعد از خاتمه سخنرانی که جلسه عادی شد، متوجّه علائق من به تصوّف گردید، لذا نزد من آمد و گفت: آقای تابنده (چون از دوستان من بود) من از شما معذرت می‌خواهم که این مطالب را گفتم. من هم در پاسخ گفتم: نه، معذرت‌خواهی ندارد؛ شما صحیح گفتید. و من هم نظر شما را قبول دارم. آن صوفی‌گری که شما می‌گویی واقعاً قابل سرزنش است. صوفی باید فعّال، درست‌کردار، خداشناس و زیرک باشد. همان‌طوری که مرحوم پدرم در رساله پندصالح هم نوشته‌اند آنهایی که غیر از این هستند از اسم صوفی، سوءاستفاده می‌کنند. برای او مثالی زدم و گفتم: لباس نمدی‌ئی را که چوپان‌ها دارند و به اسم "کپنک" مشهور است، وقتی در بیابان گردوخاک می‌گیرد و کثیف می‌شود نمی‌توان شست، برای اینکه اگر آب به آن بزنند همان گردوخاک تبدیل به گِل می‌شود و سنگین‌تر می‌شود و از بین نمی‌رود. بر این لباس نمدی چوب می‌زنند که گردوخاکش بیرون برود. مولوی اشاره به همین موضوع می‌کند آنجا که می‌گوید:

بر نمد چوبی اگر آن مرد زد   بر نمد آن را نزد بر گرد زد

تو هم چوب را بر گرد زدی. من اکنون هم می‌گویم که آنچه اکنون به‌عنوان صوفی‌گری می‌گویند و تمام صفات ناپسند را به آن نسبت می‌دهند، از نظر خود بزرگان طریقه تصوّف هم مطرود است. و صوفی‌گری با آن اوصاف مذموم، ربطی به تصوّف حقیقی ندارد.

س: به‌طور کلّی نظر جنابعالی در مورد ارتباط سیاست با تصوّف و فقر چیست؟

ج: من خیلی سعی کرده‌ام و می‌کنم و خواهم کرد که درویشی از سیاست کنار باشد، البتّه همان‌طور که قبلاً گفتم درویشی، نه درویش. به‌عکس درویش باید فعّال اجتماعی باشد و سکّان زندگی خودش را با انطباق با تعالیم دینی و توجّه به شرایط روز بچرخاند ولی درویشی باید از سیاست کنار باشد. و چنان‌که قبلاً متذکّر شدم، این نظر را از همان ابتدای کار خود در مقام ارشاد فقرا در سلسله نعمت‌اللّهی گنابادی در اوّلین اعلامیه‌ای که روز پس از رحلت حضرت محبوب‌علیشاه نوشتم، به‌صراحت بیان کردم. من از همان ابتدا نظر شخصی خودم را در این امور حتّی اظهار نکرده‌ام ولی متأسّفانه با وجود اعتقاد به آنچه عرض شد، کسانی به خیال اینکه ما یک قدرتی جداگانه از ملّت هستیم، با ما مخالفت می‌کنند. بعد برای اینکه ما را بکوبند اصرار دارند که درویشی را وادار به ورود در سیاست کنند کماینکه در جریان اخیر بیدخت، هیچ مسأله خاصّی در میان نبوده است. البتّه سعی کردند که بگویند آنچه پیش‌آمد خودجوش بود. باید پرسید اگر خودجوش بود چرا این همه تجهیزات با برنامه‌ریزی قبلی برای سرکوبی با خود آوردید؟ چرا دو تا اتوبوس، یکی زن و یکی مرد، از خارج از گناباد آوردید؟ چرا به اعتقاد و علاقه این همه جمعیت که به طرفداری از فقر و مقام قطبیت دور خانه ما مجتمع شدند، اهمیتی ندادید؟

به هر تقدیر، همواره سعی کردم این دستورالعمل را خودم دقیقاً اجرا کنم و درویشی را واسطه سیاست قرار ندهم و هرگز از اعتقادات مذهبی اجتماعی استفاده نکنم و معتقدم سوءاستفاده از اعتقادات و احساسات مذهبی مردم نتیجه‌اش به ضرر همان اعتقادات خواهد بود و به همین دلیل هم هست که می‌بینید هرگونه مخالفتی که علناً با فقر و درویشی می‌شود الحمدللّه فقر و درویشی هیچ‌گاه رو به افول نمی‌رود. با اینکه از همه طرق ممکنه - اعمّ از مخالفت فیزیکی و فرهنگی - استفاده کرده و می‌کنند، نتیجه نمی‌گیرند. از طرفی کتاب‌هایی در ردّ تصوّف و خصوصاً سلسله ما به‌صورت منظّم و برنامه‌ریزی شده با اسامی مؤلّفانی مجعول می‌نویسند و از طرف دیگر از جانب خودشان به من اصرار می‌شود که ردیه علیه آنها بنویسید. ولی من همواره گفته‌ام اینها ردیه نمی‌خواهد. تا آنجا که این مطالب مربوط به مسائل کلّی مورد ایراد مخالفان تصوّف است، اینها از نوع مطالبی است که از قرن‌ها پیش گفته‌اند و به اندازه کافی جواب هم داده شده است. ولی مطالبی که سراسر دروغ و افترا است که محتاج اقامه دلیل و برهان در ردّ آن نیست. هرکس می‌تواند در مورد دیگران شایعه‌پردازی کند به‌خصوص وقتی که به طرف مقابل اجازه و مجال دفاع از خود داده نمی‌شود. ولی آن که اهل انصاف و تحقیق است حتماً خودش کتاب‌های درویشی را نیز می‌خواند و اگر بخواهد ببینند این شایعات صحیح است یا نه، خودش به مجالس درویشی می‌اید و معاشرت و مصاحبت با آنها می‌کند تا صحّت و سقم شایعات بر او معلوم شود. ولی کسانی می‌خواهند از جانب ما ردیه نوشته شود که فتح این باب گردد. بعد بر آن ردیه جوابی بدهند و این رشته ادامه پیدا کند که همیشه مردم را تحریک کرده و تشنّج ایجاد کنند. اینها سعی دارند که درویشی را به سیاست بکشانند و متأسّفانه دسته‌هایی که مخالف دولت هم هست در این کار به آنها کمک می‌کند برای اینکه درویش‌ها را که عدّه‌شان در ایران و در خارج کم نیست به دشمنی با دولت بکشانند. اگر هم یک نفر درویش مخالف باشد، او با دولت مخالف نیست، با کسی که با مقدّسات او دشمن است، با اعتقادات او و با کسانی که به آنها اعتقاد دارد دشمن است و از آنها بدگویی می‌کند، با او دشمن می‌شود. ولی کسانی هستند که به اصرار می‌خواهند بگویند چنین شخصی با حکومت دشمن است. هرکس که در این راه عمداً می‌کوشد به نظر من از عوامل نفوذی است که به ضرر مملکت و به ضرر دولت کار می‌کند.

س: ولی در پاسخ به ردیه‌ها علیه تصوّف، مطالبی به‌خصوص در بعضی سایت‌ها عنوان می‌شود، ایا جنابعالی دخالتی در نوشتن آنها دارید؟

ج: این سایت‌ها که گفته می‌شود از جانب ما ایجاد شده است، اصلاً از جانب شخص من نیست. سایت‌های هرکسی به‌عنوان دفاع از اعتقادات خودش است. برای اینکه وقتی شما از تصوّف بد می‌گویید، وقتی از قطب صوفی‌ها یعنی مخلص، بدگویی و توهین می‌کنید، هر درویشی این را توهین به خودش می‌داند و به‌عنوان شخصی، خودش را مجاز می‌داند که در مقابل این همه افترائات که بطلانش برایش اثبات شده، دفاع کند. همه این سایت‌ها هم بدون اطّلاع من ایجاد شده است و اصلاً از تأسیس آنها خبر ندارم، ولی به‌طور طبیعی می‌دانم که عموماً باید از روی تشخیص شخصی و غیرت فقرا برمبنای مطالعاتی که دارند باشد. البتّه ممکن است گاهی اوقات حاصل تصمیم‌ها و فعّالیت‌هایشان را به اطّلاع من برسانند و در این صورت هم من هیچگاه نه تاییدی و نه تنقیدی می‌کنم، برای اینکه فقرا عادت کنند به اینکه فکر خود را به‌کار ببرند. عادت کنند به اینکه تقلید فقط در اعمال شرعی است آن‌طور که در رساله‌های عملیه آمده است. حتّی آقایان مراجع هم بنابر قاعده موردقبول خودشان نباید راجع به اعتقادات دینی نظر و فتوا بدهند که مثلاً این اعتقاد غلط یا آن اعتقاد درست است. اینها مسائلی است مربوط به اصول دین و اعتقادات که باید هر مسلمان بنابر تحقیق خویش شخصاً به آن برسد. این واقعیت را خود آقایان فقها هم، همه در رساله‌های خود مرقوم فرموده‌اند که «آنچه در این رساله نوشته می‌شود راجع به اعمال است و در مورد مسائل راجع به اعتقادات خود مکلّف باید کوشش کند و نظر صحیح را اتّخاذ کند».

س: در مورد مخالفت‌های اخیری که علیه تصوّف به صورت تبلیغات فرهنگی از طریق رسانه‌ها و سایت‌ها صورت می‌گیرد نظرتان چیست؟

ج: همان‌طور که قبلاً عرض کردم اصولاً کمتر به مطالب این سایت‌ها که گاه دوستان برایم می‌آورند، اعتنا می‌کنم. ولی به‌طور کلّی نکات و سوء استفاده از شگردهای روانی عجیبی را در آنها می‌بینم. مثلاً نکته‌ای که اخیراً مشاهده شده است اینکه بعضی از سایت‌ها برای اینکه خلط مبحث شود نام‌های عجیبی برای خود انتخاب می‌کنند، من‌جمله سایتی که اخیراً مطالبی را علیه ما منتشر می‌کند، نام "گناباد ۱۱۰" را انتخاب کرده است. این درحالی است که دقیقاً در جاها و سایت‌های دیگر به استفاده از اعداد ۱۱۰ و ۱۲۱ حمله می‌کنند. من در اینجا لازم می‌دانم که راجع به عبارت هو - ۱۲۱ و یا عدد ۱۱۰ توضیحاتی بدهم هرچند که قبلاً این مطلب توسّط دیگران هم توضیح داده شده است. استفاده از حروف ابجد از قدیم‌الایام مرسوم بوده است ولی متأسّفانه این قسمت را از ادبیات ما حذف کرده‌اند و الّا سابقاً رسم بود که برای اینکه تواریخ مهم فراموش نشود و حفظ گردد با حروف ابجد برایش ماده تاریخ می‌گفتند. از این‌رو ما در دبستان حروف ابجد را باید می‌خواندیم. در مورد عدد ۱۱۰ هم به حروف ابجد معادل کلمه "علی" است؛ "۱۲۱" هم به حروف ابجد "یاعلی" می‌شود. اکنون مرسوم شده که خیلی‌ها در پشت پاکت یا در نامه‌ها وقتی به نام اللّه می‌رسند چند تا نقطه می‌گذارند مثلاً در عبارت الحمدللّه ربّ العالمین کلمه الحمد را می‌نویسند بعد چند تا نقطه به دنبالش می‌گذارند (الحمد...) یا در مورد نام‌هایی که یکی از اجزایش کلمه اللّه است، مثل نصرت‌اللّه، می‌نویسند نصرت و چند تا نقطه به الفِ اوّل آن می‌افزایند (نصرتا...). حتّی در

بعضی ادارات پاکت‌هایی از دیوار آویزان کرده‌اند برای اسماء متبرّ که که اگر اسم اللّه روی کاغذی بود داخل آن بیندازند. اینها به‌عنوان این است که نام اللّه محترم باشد. من نمی‌دانم آن کسانی که کتیبه‌هایی را که ایات قرآن مجید بر آن نوشته شده بود، کتیبه‌هایی که نام خداوند نام پیغمبر و نام ائمّه اطهار علیهم‌السّلام بر آنها نوشته شده بود، وقتی با خاک یکسان کردند و بولدوزر بر آن راندند و زمین را صاف کردند، ایا اینها همان‌هایی هستند که برای اسم خدا این احترام را قائل‌اند؟ ولی ما برای اینکه از این ریاکاری دور باشیم نام خدا را نمی‌نویسیم و فقط اشاره به نام خدا می‌کنیم، یعنی می‌گوییم: "هو". هو ضمیر منفصّل در عربی است یعنی "او" در فارسی. در قرآن هم در چند جا عبارت لا اِله الّا هو به‌کار برده شده است. بعد هم چون بسیاری از ادیان دیگر هم به خدا معتقدند یا اظهار اعتقاد می‌کنند و همچنین در داخل اسلام همه مسلمانان به قرآن معتقدند، ما برای نشان دادن اینکه بعد از خداوند و رسالت پیامبر، ولایت علی(ع) را هم قبول داریم، ۱۲۱ یا ۱۱۰ می‌نویسیم.

از دیگر موارد سوءاستفاده از شگردهای روانی که اخیراً متداول شده این است که مثلاً در کتاب در کوی صوفیان، در پشت جلد عکس‌های دو تن از بزرگان اخیر سلسله گنابادی را نیز گذاشته تا هرکس که کتاب را می‌بیند آن را بخرد. گناباد خود یک شهرستان دورافتاده‌ای است که هیچ حیثیت خاصّی در تاریخ و جغرافیای ایران ندارد جز همین مسأله عرفان و تصوّف، هرکسی این سایت را ببیند خیال می‌کند که از جانب فقرای گنابادی است. در همین سایت مطلبی را علیه من نوشته‌اند با عنوان "بیوگرافی جناب آقای نورعلی تابنده"، هرکسی که به عنوان این مطلب نگاه کند می‌گوید لابد این از دوستان من است که این‌طوری با احترام نوشته است، لذا آن را می‌خواند، ولی وقتی چند خط آن را خواند می‌بیند که چه قدر مطالب ناروا و دروغ در آن مندرج است. مثال دیگر داستان‌هایی است که سابقاً در کتب دیگران نقل شده ولی به وقاحت تمام به نام بزرگان ما نقل می‌کنند. مثلاً در کتابی علیه ما، مؤلّف کتاب، داستانی را در روابط بین شیخ عباسعلی کیوان قزوینی و مرحوم آقای حاج ملّا سلطانمحمّد سلطان‌علیشاه بیدختی راجع به دو انگشتر نوشته که مرحوم سلطان‌علیشاه فرموده: آن را در چاه بینداز، من برایت درمی‌آورم. و حال آن‌که شبیه این داستان در منابع بسیار قدیمی‌تر در مورد دیگران نقل شده است. چنان‌که در کتاب تشیع و تصوّف، دکتر کامل مصطفی شیبی (ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، چاپ اوّل، صفحه ۲۹۴) این داستان را از کتاب الحوادث الجامعه ابن فوطی راجع به شیخ عبدالرّحمن صوفی نقل کرده و در طرائق الحقائق نایب‌الصّدر شیرازی هم همین‌طور ذکر شده است.

س: ظاهراً یکی دیگر از راه‌هایی که در جهت مخالفت با فقر اختیار شده است از طریق ایجاد شبهه تفرقه میان مشایخ و جنابعالی و فقرا است و نمونه آن مطلبی است که اخیراً در صفحه اوّل یکی از روزنامه‌های معلوم‌الحال نوشته شد و حاوی اطّلاعاتی کاملاً غلط است، در این‌باره نظرتان چیست؟

ج: مشایخی که اکنون از طرف اینجانب مأذون به ارشاد و راهنمایی هستند، جدا از مسائل معنوی از حیث ظاهر، اکثراً با تحقیقاتی که انجام شده است و با ملاحظه سوابق عرفانی آنها به این سمت انتخاب شده‌اند. تمامی ایشان در اعتقاداتشان بسیار محکم و قوی هستند و مورد محبّت فقرا هستند و خودشان هم الحمدللّه در تربیت فقرا زحمت می‌کشند و کوشش می‌کنند و به‌هیچ وجه تفاوتی از این حیث میان آنها نیست و علاقه همه آنها هم به من در طیّ ده سال قطبیتم کاملاً ثابت شده است. چه کسانی که قبلاً توسّط حضرات رضاعلیشاه و محبوب‌علیشاه منصوب شدند و چه کسانی که از طرف خود من به این مرتبه

رسیده‌اند، همه همین حالت محبّت را به من دارند و همگی با اظهار ارادت تمام پس از رحلت حضرت محبوب‌علیشاه با من تجدید بیعت کردند. فقرا نیز عموماً همین حالت را دارند و هیچ‌گونه مخالفتی دیده نشده است. البتّه دشمنان تصوّف گاهی از جانب فقرا و مشایخ اعلامیه‌ها و خبرهایی را منتشر می‌سازند که از بس تقلّبی می‌نماید حاجتی به هیچ‌گونه انکار ندارد. مشکل معاندان این است که تصوّر می‌کنند، فقر و درویشی مانند یک تشکیلات حزب سیاسی است که بتوان از طریق شایعه‌پراکنی و ایجاد شبهه در بنیان آن رخنه ایجاد کرد. روابط فقرا با یکدیگر و با مشایخ و قطب، روابطی معنوی است که فقط آن‌که رایحه ایمان به دماغش رسیده باشد آن را می‌فهمد.

س: شایعه کرده‌اند که جنابعالی در ماه رمضان اخیر آقایان مشایخ را به بیدخت احضار کرده بودید، آیا صحّت دارد؟

ج: این هم از همین قبیل شایعات است. وقتی من برای ماه مبارک به بیدخت رفتم فقط به آقای شریعت اجازه دادم که بعداً به بیدخت بیایند ولی ایشان با فاصله کوتاهی آمدند یعنی یک یا دو روز بعد از حرکت من آمدند و حال آن‌که منظورمن این بود که دیرتر بیایند امّا روی علاقه و برای اینکه از ابتدای ماه رمضان در آنجا باشند زودتر آمدند. در مورد آقای معروفی که ساکن رشت هستند، قبلاً اهالی بیدخت دعوتشان کرده بودند که به بیدخت بروند و ایشان هم قبل از من رفتند. بعد که شنیدند من عازم آنجا هستم ماندند تا من بیایم. آقای محجوبی هم همین‌طور بعد از چند روز به میل خود آمدند. آقای واعظی هم اهل زابل هستند و به دلیل نزدیکی راه غالباً به بیدخت می‌ایند. هیچ‌کدام از این آقایان را من دستور ندادم بیایند ولی خودشان روی علاقه و محبّتی که به زیارت قبور بزرگان آنجا و هم علاقه به دیدار با من دارند، موجب شده بود که به آنجا بیایند. به همین جهت هم برای اینکه اشتباهی نشود، چند روز پس از مراسم شب سال حضرت محبوب‌علیشاه و اتمام قصد ده روز که برای روزه گرفتن کرده بودند، از آنها خواهش کردم که تشریف ببرند.

س: به نظر جنابعالی حاصل این مخالفت‌ها در مورد درویش‌ها چه بوده است؟

ج: بااینکه متأسّفانه تا به حال به افراد درویش خیلی لطمه خورده شده و به آنها صدماتی زده‌اند که در تهران و اکثر شهرستان‌ها دیده می‌شود، ولی به مکتب تصوّف نه تنها لطمه‌ای وارد نشده بلکه روزبه روز در حال اوج است.